

ذکر

طوطی شکرستان معانی اسد بیگ قزوینی^۱

این یگانه سخنور سخن آفرین^۲ یکی از اکابر زادهای^۳ دارالموحدین قزوین است، در مجلس آرای و سخن سرایی، فریدزمان و وحید دوران خودست، از صحبت کثیر البهجتش دل‌های سنگین سخت‌دلان، چون گل‌های رنگین شکفته می‌گردد، و از مؤانست و مصاحبت او خاطرهای اندوهگین جفد طبعان از قید غم چون سروهای بوستان آزاد میشود، پا کیزه روز گاریست مهران دوست، آشنا روییست بدل نزدیک، همیشه با مردم اهل صحبت میدارد، و از مجالست ایشان حظی وافرمی‌یابد،^۴ با هر کس که گوشه‌اهلیتی است، بقدر وسع بدو توشه میدهد،^۵ پدرش **خواجه محمد مراد** مردی بود مته‌ول و جهان‌نیده و جهان‌گردیده، و تلخ و شیرین روزگار چشیده، اما **اسد بیگ** در اول جوانی از مسکن خود به **هرات** آمده^۶ و دو اتنار **خواجه افضل** وزیر شده^۷ و در آن ملک با اکثر مردم اهل، صحبت داشتند و از صحبت آنطایفه در مقام^۸ انتظام نظم شده، بعد از اندک‌ایامی بحسب تقدیر از **خراسان** بدارالامان **هندوستان** آمده، خود را داخل ملازمان **خالصه نیکان** و **پاکان هندوستان**^۹ **شیخ ابوالفضل** که یکی از امرای عظام فرمانفرمای **بحر و بر جلال‌الدین اکبر پادشاه غازی** بود^{۱۰} ساخت، و در

۱- چ: ذکر اسد بیگ قزوینی، ب: ذکر اسد بیگ، (چ: ترجمه این شاعر را در مرتبه سوم ص: ۵۵ بعد از عظامی جونپوری آورده و از اشعارش فقط یک مطلع و بیت درج کرده است) ۲- چ: ندارد، ۳- چ: یکی از آدمی زادهای ۴- م: می‌یابند، ۵- درج از: در مجلس آرای تاتوشه میدهد، ۶- ساقط است، ۷- چ: نام پدرش خواجه مراد است و خود در قزوین بن‌رشد و تمیز رسیده در اول جوانی و ابتدای زندگانی از وطن بهرات آمده، ۸- چ: و در آنجا با مردم اهل صحبت داشته و از اثر صحبت یاران در مقام، ۹- چ: خود را داخل ملازمان، ۱۰- چ: جلال‌الدین اکبر بود،

(۱) **خواجه افضل** وزیر **علیقلی خان شاملو** حاکم **هرات** بود،

و ک: «عالم آرای عباسی ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵»

(۲) بقول **خوشگو** (فهرست بادلای عمود ۲۳۴ نمره: ۶۸۵) **اسد بیگ** از آل **تیمور** بود،

بقیه در صفحه بعد

خدمت مخدوم خود کمال اعتبار^۱ بهم رسانید^۲ و در هند به اسد شیخ ابوالفضل^۳ اشتهار یافت، بعد از کشته شدن شیخ مذکور^۴ داخل بساط بوسان شهریار کامگار^۵ فرمانروای بحر و بر گردید^۶ و آنحضرت بعد از مدتی او را بحجابت و کن فرستاد^۷ اسدبیک حسب الحکم آن خدمت را بنوعی بانصرام رسانید که پسندیده خاطر بندگان حضرت گشت و مستحسن ایستادگان درگاه والا افتاد^۸ چون شاهباز روح اکبری پرواز بآشیان سدره نمود، فرزند دایند و خلف سعادت مندش شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه نوبت جهاننداری فرو کوفت، اسد را داخل بندگان خود ساخت،^۹

۱- چ: عزت و اعتبار، ۲- چ: نامدار کامگار، ۳- چ: جلال الدین اکبر پادشاه غازی گردید،

۴- چ: مرخص فرمود، ۵- چ: آن خدمت را بانصرام رسانیده بنیایه سریر خلافت معاودت نمود،

مانده از صفحه قبل

امین رازی و آذر هم صاحب ترجمه را بخوش صحبتی بسیار ستوده اند، در هفت اقلیم است: اسدبیک بلطف طبع و شکفتگی خاطر و گرمی هنگامه موصوف بوده، همواره خیال مجالست اهل طبع و اصحاب فهم بر لوح خاطر مینگارد و روزگار بشادمانی و ابتهاج میگذرانند، مدام مراد دلش آنکه بیایرت، صحبت نشیند و بیوسته فکر خاطرش اینکه با دوستی الفت گزینند، در **آتشکده** (ص ۲۱۳) میگوید: گویند بسیار مایل صحبت فصحا و باعث جمعیت احباب بوده، **مبتلا**: اسدبیک به هند رسیده از ملازمان اکبر شاه گردید و اینکه در **مخزن الغرائب** گفته است که: میرزا اسدبیک قزوینی در عهد **جهانگیر** به هند آمده، اعتماد را نشاید، نیز در **کتاب سفینه خوشگو** و **همیشه بهار** (سپهرنگر ص ۱۱۸) ورود اسدبیک به هند در سنه ۱۰۱۱ بود (ریوس ۹۷۹) ترجمه **اسد** که ریوس بحواله **مرآت جهان نما** نوشته است خیلی مطابقت بمتن میخانه دارد، اما من جمله آنچه بر میخانه افزوده است اینکه تا هفده سال ملازم ابوالفضل بود و در ۱۰۳۰ فوت شد، (بروایت دیگر وفاتش در ۱۰۴۱ واقع شد (ریو) **امین رازی** میگوید: اگر چه صدق لهجه اندیشه اش بی غش و سوز و درختان بوستان خاطرش خالی از رطب و یابس نیستند، اما آنچه بکمال رسیده با ذوق تر از خوبانست در هنگام معانقه و باشوق تر از لفظ محبوبان در وقت مضایقه، **مبتلا** کلامش سراپا درد و سوزست، **سندیلوی**: شاعر خوش بیان بوده، بقول **خوشگو** اسدبیک در اوایل عهد **شاه جهان پادشاه در توران** فوت شد، ش

(۱) ذکر او در ذیل ترجمه برادرش **شیخ فیضی** بقلم آمد، **گ**

(۲) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: گوهر درج بی قرینی، جوهری رسته خرده بینی، صاحب

درغایت دلنشینی **اسدبیک** قزوینی از جمله اصحاب طبعنا نیست که در عرصه **هند** میباشد، و با اسدبیک شیخ ابوالفضل معروف کشته مدتی **باهیرزا جعفر آصفخان** نیز میبود، و الحال در ملازمت **جهانگیر پادشاه** صاحب منصب است، و مدتی بخشی **کابل** بود، و ادراکی راست و درست دارد و طبیعتی مستقیم و ذهنی فهمیم، نظمش با مرز و تاز و خود در رسوم صحبت و مخالطه بلند آوازه است، آینه طبعش صافی و صور معانیش وافی آمده، همیشه در خدمت یاران و دوستان، فصحا و بلقا بسر میکند، و سلسله محبت و بقیه در صفحه بعد

مسود این اوراق را با او درمندو در وقتیکه سال هجرت حضرت رسالت بهزار
ویستوشش رسیده بود^۱ ملاقات واقع شد، دیوانش بنظر این محقر در آمد^۲ قریب
بهشت هزار بیت بود^۳ و مثنوی در بحر خسرو شیرین گفته این چند بیت از آن مثنویست:

مثنوی

نخستین گوهر از دریای افلاک	که آوردند غواصان ادراک
سخن بود درین کس را سخن نیست	بدین دعوی بجز حرفی زمن نیست
سخن سرچشمه آب حیاتست	سخن باقیست ^۱ باقی بی ثباتست
مشو الماس تا نامی بر آری	که مرهم نیز دارد نامداری

۱- ج: درمندو در سنه ست و عشرين و الف، ۲- ج: دیوانش را ملاحظه نموده، ب: دیوانش را
دید، ۳- ب: بنظر در آمد، ج: ازینجا تا پایان ترجمه را چنین آورده: قریب بهشت هزار بیت باشد،
پاره بی مثنوی در بحر مخزن و خسرو شیرین گفته ولیکن چندانی در آن منظومات کاری نساخته است، «مدران
سال بندگان حضرت او در خدمت خان جم نشان مهابت خان به بنگش رخصت فرمودند، این يك مطلع
ویك بیت ازو که مناسبتی باین تألیف داشت، بر بیاض برد»

مطلع

ز صبعدم نفسی بیشتر شدم بیدار	لب پیهاله گرفتم بیوسه چون لب یبار
خون مرا بریز، که ترسم خجل شوی	چون ساقی که ریخته باشد شراب را

بیت

مانده از صفحه قبل
وداد بحرکت می آورد، حالت التحریر او را در آنگره دیدم، دیوانش دو هزار بیت! بنظر رسیده مبنی
بر اقسام سخن، او راست:

خون مرا بریز و شراب مرا مریز	یک قطره زین شراب، صد خون برابریست
آن زمان کز بیخودی مایغ و کف نشناختیم	بوسفی و جلسوه بی و معر و بازاری نبود

«عرفات» گ

در عرفات ۲۳ بیت منتخب از اسد بیگ نقل شده ولی در بیخ که بسبب قاری هکر، اشعار
ناخواناست

مؤلف شمع النجمن مینویسد: در آخر حال «پیشرو خان» خطاب یافته، ازوست:
در جهان هر چه که میباید هست
ورنم پای فضولی بمیان
سخنست این که چنین بایستی
همه عالم به ازین بایستی

«شمع انجمن» گ

در همان سال بندگان حضرت اورا در خدمت خان سپهر اقتدار، رفیع المکان، امیر عالیجاه عالیشان زمانه بیگ مہابتخان بہ بنگش رخصت فرمود^۱ این ضعیف ساقی نامہ اورا با چند بیت دیگر کہ مناسبتی بسباق این اوراق داشت، از دیوان او بدر نوشتہ، درین تالیف حنیف^۲ بر بیاض برد، امید کہ منظور نظر ارباب ہنر گردد،^۳

ساقی نامہ اسدیگ (۱)

بیا کز خرد پای برتر نہیم	بفرق خردمندی افسر نہیم
زمانی ز فطرت سری برکنیم	بہ مراج معنی رھی سر کنیم
در آیم در جسم و جان سخن	بر آیم بر آسمان سخن
بخورشید و مہ ہمعنانی کنیم	بہ عیسی دمی، ہمزبانی کنیم
عیار سخن ^۴ ز آسمان آوریم	شمار نوی در میان آوریم
سخن را بر آیم ازین تنگنا	دہیمش ز اکسیر جان، کیمیا
سخن را ز نو سکہی برزنیم	بنام شہ دادگستر زنیم
جہانگیر آن شاہ با داد و دین	کہ چون او ندارد، جہان آفرین
خدا را اگر رسم بودی سخن	نخستین بنامش گشودی ^۵ دهن
بہر نطق، آن نام بردن خطاست	سزاوار نامش زبان خداست
شہ دادگسر، پادشاہ جہان	بخلق خدا، چون خدا مہربان
بکف ابر نیسان، برخ نو بہار	بہر جا نہد پا، شود لالہزار
بپیش داش راز شب روشنست	پسی دوستی، عاشق دشمنست
ز فیض ^۶ شب تیرہ روشن شود	زلطفش دل و طبع، گلشن شود
بگیتی ازو یکدل آزرده نیست	بعہدش یکی برگ ^۷ پڑ مرده نیست

۱- کذا، ۲- م: بر بیاض برد، ۳- ب: غبار سخن، ۴- ب: کشادی، ۵- م: ز فیض،

(۱) ج ساقی نامہ اسدیگ را ندارد، در مقابلہ و تصحیح فقط از بوم استفادہ شدہ است،

بدوران شاهنشاه کامیاب
 درین عهد، چیزی که بس دلکشست
 بیا تا دل از باده بیغم کنیم
 غمین چند؟ تا کی توان شاد بود؟
 دلی باید آسوده از روزگار
 جوان سالی و خرم آیین بهار
 کنون که آسمان در تماشای ماست
 بگیریم در کنج میخانه جا
 مرا هر کجا باده روشنست
 بیا ساقی آن آتشین آب را
 بمن ده، که گردم زخود بیخبر
 وز آنجا بصد گونه مست و خراب
 بر مطرب آیم، سرودی کنم
 بیا مطرب، نغمه پرداز من
 که تا راز خود را با آواز تو
 چنان مست گردی تو از راز من
 بیا ساقی، می پرستان عشق
 که تا هر کرا عشق، یاری کند^۵
 کسی را نباشد ز عشقش خبر
 مگنی تو هم راه عشاق گیر
 که بر گوش هر کس رسد آن سرود
 می و مستی و عشق، چون یارشد

همی جوشد از دل هوای شراب
 هوای بهار و می بیغشست
 دمی خاطر خویش خرم کنیم
 ازین هردو میباید آزاد بود
 غم و شادمانی نیاید بکار
 نخواهد بجز باده خوشگوار
 خرد همزه و بخت، همپای ماست
 نماییم در طبع پیمانه جا
 بهشتت، اگر گوشه گلخنست
 چه آب و چه آتش؟ می ناب را
 در آیم بمیخانه بسی پا و سر
 دلی پرزمستی، سری پر شراب
 خراباتیان را درودی کنم
 هم آهنگ خود ساز، آواز من
 رسانم بگوش تو، چون راز تو
 که شناسی آواز، ز آواز من^۶
 لبالب کن^۷ جام مستان عشق
 باو آن قدح سازگاری کند
 چو شمعش برون دودش آید ز سر!^۸
 مخالف نوایی^۹ در آفاق گیر
 ز مغزش رسد تا با فلاك، دود
 کسی کو بآنها گرفتار شد:

۱- ب: بیا مطرب، ۲- ب: دوبیت اخیرا ندارد، ۳- ب: بیا ساقی آن، ۴- ب: لبالب کن آن،

۵- ب: عشق بازی کند، ۶- م: برار چون نوداره دودش ز سر، ۷- ب: تو آبی،

اگر آرزوی خلاصش بود
 بیاساقی آن جام چون روی دوست
 بمن ده بر غم بداندیش من
 بیا در رخ^۱ دوست، مستان شویم
 بیا مطرب از نغمه حرفی بگو
 سرودی، که دل را رهایی دهد
 بیا ساقی اهل مشرب، بیا
 بیار آن قدح را که گر آسمان^۲
 بده، تا زنگ جهان و اهرم
 که این آسمان ختم جان منست
 مغنی نوایی بگو شم رسان
 سرودی، که این مستی افزون کند
 بز نناخن نغمه‌یی بر دلم
 ازین دل بجانم، که جانم مباد
 بیا ساقی آن آتش عقل سوز
 بمن ده، کزین روز و شب ناخوشم
 مغنی نوایی، که درمانده‌ام
 بگو شم رسان نغمه‌یی بی حجاب
 بیا ساقی آن ساغر چون شرار
 روم ترک این جسم فانی کنم
 بدل سازم این جامه چاک را
 سری بر سر دار عیسی کشم

همان آرزو در قصاصش بود^۱
 که چون عشق، محتاج روی نکوست
 که بینم در صورت خویشتن
 وزین ذوق، خاک میستان شویم^۲
 نبستیم بی نغمه^۳ طرفی، بگو
 ز بیگانگی، آشنایی دهد
 بیا ای فروزنده شب، بیا
 ببیند، در آید ز پا، در زمان
 ز نامردی آسمان^۴ و اهرم
 فلک دشمن خان و مان منست
 ز هوشم چو بردی، بهوشم رسان
 رسد چون بگو شم، دلم خون کند
 که درمانده این دل غافل
 بجز نشاء می، روانم مباد
 که آتش زند هم بشب، هم بروز
 ز صد فکر بپهوده در آتشم
 بیک جرعه می، در گرومانده‌ام!
 که یابم ازین نغمه ذوق شراب
 بده تا ز مستی بر آرد دمار
 بجای دگر زندگانی کنم
 بگیرم گریبان افلاک را
 قلم بر سر لوح و کرسی کشم

۱- ب: در فضايش بود، ۲- م: بیا در رخ، ۳- م: شوم، ۴- ب: نبستم بی نغمه، ۵- ب: بر آسمان

۶- م: ز نامردم،

بیا ساقی، آن آتشم آرزوست :
 که دیگر دماغ شرابم نماند
 که از دهر خس پرور بی نمک
 ز افلاک و انجم دل آزرده‌ام
 مغنی بیک نغمه‌ام شاد کن
 بگو آسمانرا که ای سرنگون
 چه کردم ؟ ندازم گناهی چنین
 بیا ساقی آن دشمن عقل و هوش
 دمی ترک این هرزه نالی کنم
 کزین فکر بیهوده‌ام سود نیست
 همان به که بر رغم این بی‌مدار
 بیا تاپی جام و ساغر شویم
 بهارست و وقت جنون منست
 زمانی رخ او تماشا کنیم
 بروی گل و لاله، ساغر کشیم
 ز گلبانگ بلبل بجوش آمدم
 می، از گرمی خوی من گرم شد
 خم می بجوش آمد از ذوق من
 خرابات، از شور مستان عشق
 گل الفت از جام و پیمانه خاست
 بیا ساقی از ما ملولی مکن
 بده جام، چندانکه مستان شویم

که نی مغز، بگذار دازمن، نه پوست
 بجز استخوان در کبابم نماند
 سیاهست روزم، چوسنگ محک
 وزین گردش چرخ، افسرده‌ام
 بکش ساغر چند و فریاد کن
 چه‌داری چنینم درین طشت خون
 که باشی همه عمر، بامن بکین
 بمن‌ده که از شکوه گرم خموش
 دل از فکر بیهوده خالی کنم
 وزین ناکسم هیچ بهبود نیست
 چو گل بشکفم در هوای بهار
 زمانی ز می، مست و ابتر شویم
 پریشانی دل، سکون منست
 دمی رشک بلبل بدل جا کنیم
 سبوها ازین شوق، بر سر کشیم
 ز گلشن، بر می‌فروش آمدم
 میستان لبالب ز آزرم شد
 چو مستان برقص آمد از شوق من
 زبس خرمی، شد گلستان عشق
 فغان از در و بام میخانه خاست
 چو پیمانه می، فضولی مکن
 بگلشن نرفته، گلستان شویم

یکی ساغر مل^۱ بدست آوریم
 بفصل گل از می میسر شود
 ببوسیم چشم و لب جام را
 بیا ساقی جمعه آیین من
 درین^۲ صبح شنبه بده ساغری
 کسی کاو^۳ل هفته نوشد قدح
 اگر غر^۴ه ماه، نوشد شراب
 سر سال نو هر که بپهوش شد
 کسی کو بنوروز بگرفت جام
 بده ساقی آن آتش افروز را
 درین سال نو، ساغر تازه ام
 بنوروز، گسر دسترس باشدم
 کنم دین و ایمان بهی در گرو
 مغنی چه در خواب غم مانده بی
 گرافسرده بی، ساغری نوش کن
 بیا ساقی آن جام گوهرنگار
 بمن ده بیاد شه کامران
 شه دادگستر، شه دادگر
 در ایام عدل شه کامیاب
 سراپای گیتی چنان خرمست
 بعهدش نباشد کسی دلفگار
 نهاده ز روزی که پا بر زمین

فلک را ز بالا پیست آوریم
 ملک^۲ ساقی و مهر ساغر شود:
 بهی بگذرانیم، ایام را
 کمر چست بر بسته در کین من
 کد آیم بخود^۳ شنبه دیگری
 سراپای آن هفته یابد فرح
 تمام مه افتاده باشد خراب
 غم ماه و سالش فراموش شد
 بعشرت بسر برد، سال تمام
 که در شعله گیریم، نوروز را
 بده، کآرزوسوز^۴ خمیازه ام
 خیال هوی و هوس باشدم
 که نوروز میباید ایمان نو
 چه بی ناله زیر وبم مانده بی
 ز غمهای عالم فراموش کن
 لبالب کن از باده خوشگوار
جهانگیر عادل، پناه جهان
 نهاده بفرق شپان تاج زر
 بود کشور اهل بدعت خراب
 که بی عشرت و عیش، جایی کمست
 بجز گوهروزر، که باشند خوار
 نگسردیده موری ازو خشمگین

۱- ب: کل^۱ ۲- ظاهراً «فلک» باید باشد، ۳- ب: وزین، ۴- اصل: که یابم زخود، تصحیح قیاسیت، ۵- م: کآرزو ساز.

بهار و خزان در هوایش یکیست
 باو می بسزید کلاه **کیان**
 الا ای پناه سخن پروران
 ز درگاه، عمری جدا مانده‌ام
 درین اول دولت دیر باز
 کنونم که مغزودل و هوش نیست
 نباشم بدرگاهت ای بی‌نیاز
 چکار آیدم دیگر این زندگی
 یکی چاکرم بنده خدمتگزار
 نه آنم که خدمت‌فروشی کنم
 ولی دیگرم تاب دوری نماند
 شها! دین‌پناها! بدادم برس
 ندارم ز درگاه، زین بیش دور
 بیا ساقی و جلوه را ساز کن!
 بده زان شراب شب تیره‌سوز
 که چون صبح نوروز، خیزم ز خواب
 معنی تو هم دست بر ساز نه
 بهنگام تحویل، بردار عود
 بگو بادل خوش بیانگ بلند
 بود تا همیشه سرود و شراب
 همیشه بود تا جهانرا مدار

بهشتت گویی، صفایش یکیست
 باو می بنازد خدای جهان
 منم کمترین چاکر از چاکران
 گرفتار سهو و خطا مانده‌ام
 چنین مانده‌ام دور، با صد گداز
 توانایی و طاقت و توش نیست
 چوپروانه سرگرم سوز و گداز
 چه حاصل نمایم، ازین بندگی
 که می‌آیم از بهر خدمت بکار
 اگر جان سپارم، خموشی کنم
 دگر طاقت بی‌حضوری نماند
 بسداد دل نامرادم برس
 کزین زندگانی نفورم، نفور
 درین گردش سال، بشنو سخن
 چراغی درین تیره‌شب بر فروز
 ندانم چراغ شب از آفتاب
 نوایی درین شب باآواز ده
 بنام جهاندار، سر کن سرود
 که شاه جهانبخش باد ارجمند
 بیادا **جهانگیر شه** کسامیاب
 زمین و زمانرا سکون و قرار:

جبین اسد بر زمین تو باد

زبانش پراز آفرین تو باد

این چندبیت نیز ازوست:

ابیات منفرقه

ز صبحدم نفسی پیشتر شدم بیدار لب پیاله گرفتم بیوسه چون لب یار

خون مرا مریز، که ترسم خجل شوی چون ساقیی که ریخته باشد شراب را

هیچ کامی ز می رشك کسی تلخ مباد

هیچکس سر خوش ازین ساغر حسرت مشواد^۱



ذکر

مؤلف کتاب میخانه عبدالنبی فخر الزمانی

مولد این شکسته بال از دارالموحدین قزوین است، و پدر این ضعیف خلف بیک هرگز شعر نگفته^۱، ولیکن مرد نامراد^۲ درویش نهاد^۳ و صوفی صافی طبیعت پاکیزه اعتقادی بوده است^۴، اوقات خود در قزوین بتجارت میگذرانده، بعد از آنکه^۵ توفیق ایزدی و عنایت سرمدی، دلیل او شده بسعادتی زیارت **مکه معظمه** اش مستعد میگرداند^۶ دیگر گرد امور دنیوی نمیگردد، و بوطن خود عود نموده^۷ باقی عمر بدرویشی و حداپرستی صرف مینماید^۸ تا در سنه^۹ احدی و الف (۱۰۰۱) که طاعون در قزوین واقع شد، عارضه یی او را دست میدهد^{۱۰} برادران و خویشان را همه از واهمه^{۱۱} طاعون مضطرب^{۱۲} می بیند^{۱۳} میگوید که: ای عزیزان همگان خاطر جمع دارید که بغیر از **خلف** دیگر کسی از شما تلف نخواهد شد^{۱۴} و همه^{۱۵} درین طاعون از آفات مصون خواهید بود، و من روز جمعه هنگام نماز پیشین عالم فانی را وداع خواهم کرد^{۱۶} بهمان دستور^{۱۷} که مذکور ساخته بود، داعی حق را لبیک اجابت گفت^{۱۸} و بعد از و دیگر کسی از عزیزان و خویشان او در آن قضیه ضایع نشدند^{۱۹}

بر اهل دل مخفی نماید که این ضعیف که خود را^{۲۰} **فخر الزمانی** مینویسد، سبب آنست که جد فقیر^{۲۱} **فخر الزمان** نام داشته و قضای قزوین متعلق بایشان بوده است، در فطرت و فطانت و در فضیلت و موزونیت سرآمد روزگار خود^{۲۲} بود و نسب آن عزیز **بخواجه عبدالله انصاری**^(۱) میرسد

۱- ج: نگفته است^۲ - ج: مرد، ۳- ج: صوفی صافی اعتقادی بوده، ۴- ج: بعد از آنی که، ۵- ج: بوطن خود مینماید، ۶- ج: میفرماید، ۷- ج: مضطرب، ۸- ج: دیگر کسی از میان شما بدر نخواهد رفت، ۹- ج: ب: و تمام، ۱۰- ج: دستوری، ۱۱- ج: گفته، ۱۲- ج: اینکه این حقیر خود را، ۱۳- ج: جد مادری فقیر، ۱۴- ج: عصر خود

(۱) شیخ الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** قدس سره، عمر شریفش هشتاد و چهار سال بوده، در ۴۸۱ وفات یافته و مزارش در **هرات** است
«مزارات هرات ص ۵۰» گ

چون اظهار فضیلت و دانش **فخرالزمان** درین اوراق پریشان ظاهر نمود، ضرور شد که شمه‌یی از فضیلت و دانش آن معدن طریقت بریاض برد تا صدق قول خود بردانشمندان^۱ ظاهر سازد، و این نقل، نقلیست که هم فضیلت و هم موزونیت او از آن ظاهر میشود.

برای انور ارباب هنر پوشیده نماند، که در ابتدای سلطنت شمع دودمان نبوی چراغ خاندان مصطفوی^۲ **شاه‌طهماسب حسینی صفوی** فرزند رسول **ملک جلیل**^۳ **شاهزاده بهرام بن شاه اسمعیل**^۴ ثمنی از ثلث ده **الوند** که در نزدیکی دارالموحدین **قزوین** است، بولد ارجمند و خلف سعادت‌مند خود **سلطان ابراهیم میرزا**^۵ بخشید، و حکم شد که سند آن عطارا جد فقیر **عربی**^۶ بنویسد، آن فخر زمانه خود قبالیی عربی بجهت این مطلب، موشح الطرفین نوشت، و جامعه مقصد را بحروف مقطعه بطریقی بر قامت آن قباله قطع نمود که یک بیت فارسی موافق متن آن سند از سرهای سطور جانبین بر آمد^۷ و آن بیت اینست:

بیت

شد منتقل از پدر بفرزند ثمنی ز تمام ثلث **الوند**

دیگر اشعار خوب بسیار و ابیات مرغوب بی‌شمار از آن بزرگوار^۱ بر صفحه روزگار یادگار مانده است، این چند بیت از گفتار آن بزرگوار است^۲:

۱- ج: بر عیبجویان^۲ ۲- ج: مرتضوی، ۳- ج: فرزند رسول جلیل، ۴- ج: عربی، ۵- ج: قطع نمود که یک بیت موزون مطابق مضمون متن آن سند از آن بیت (کذا) بر آمد، ۶- ج: اشعار خوب و ابیات مرغوب ازیشان بسیار، ۷- م: این چند بیت ازوست،

(۱) **بهرام میرزا** در سنه ۹۵۶ بمقر جاودانی تحویل نمود، (تحفه سامی و نفائس المآثر) ش
(۲) وفات **سلطان ابراهیم بن ظهیرالدین بهرام میرزا صفوی** بقول **تقی کاشی** در سنه ۹۸۹ بود (سپهرنگر ص ۳۱) و بقول **هدایت** در سنه ۹۸۵، (مجمع ص ۲۰) ش
تقی کاشی در اول ذی‌الحجه سنه ۹۸۵ نوشته و خطاست (بنده بخط خودش دیده‌ام) صواب سنه ۹۸۴ است زیرا شاه **اسمعیل ثانی** که او را کشته است خود در ۱۳ رمضان ۹۸۵ وفات یافته است، و در ذیل ترجمه **خواجه حسین ثنائی** (ص ۲۰۴) نوشته‌ام،

فزل

رفتی و دور از تو، هوشم از دل ناشاد رفت
 دامن افشاندی و گرد هستیم بر باد رفت
 عشق عالم سوز، تا بنیاد رسوایی نهاد
 شیوه صبر و قرار از عقل بی بنیاد رفت
 هر چه غیر از عشق بود از صفحه ادراک شست
 هر چه جز حرف وفای یار بود از یاد رفت

وله

جانفشانیها بخاک پای یارم آرزوست
 وه که یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست
 اگر این نحیف در اظهار استعداد و کمال جد خود پیچد، از مطلب باز میماند^۱
 بنا بر آن عنان قلم مشکین رقم بجانب احوال خود منعطف میگرداند،
 بر رای عقده گشای از باب دانش، و ضمیر منیر اصحاب بینش، پوشیده نماند
 که مسود این اوراق پریشان در دارالموحدین قزوین بسن رشد و تمیز رسید، و در
 ابتدای شناخت خویش مایل بموزونیت گردید^۲، بنا بر آن بخدمت اکثر ارباب
 طبیعت^۳ میرسید، و از صحبت ایشان مستفید میشد، تا طبیعت این استعداد آن
 بهم رسانید که در مقام انتظام نظم شود، در اول تخلص خود عزتی قرار داد، و گاهگاهی^۴
 رطب و یابسی درهم میآورد، و بعضی اوقات^۵ از روی هوس جوانی در پی قصه دانی میشد^۶
 تا بقوت جاذبه حافظه تمام^۷ قصه امیر حمزه بن عبدالمطلب را بیک شنیدن بخاطر
 گرفت، و در آن ایام قوت حافظه فقیر بمرتبه بی بود که اگر در مجمعی^۸ صدیبت
 خوانده میشد، قریب بهقتادبیت آن چنان در طبیعت^۹ جایگیر میشد که بخانه میآمد
 وهمه را بر بیاض میبرد^{۱۰} و الحال که بتألیف میخانه مشغولست، اثری از آثار آن

۱- چ: غیر، ۲- چ: ارباب طبع نظم، ب: ارباب طبع، متن از: م (مؤلف در سراسر این کتاب شعرا
 و ارباب طبیعت خوانده است) ۳- چ: گاهی گاهی، ۴- چ: اوقات نیز، ۵- چ: تمام عیار، ۶- چ: که
 در مجمعی که، ۷- چ: در طبیعت چنان، ۸- چ: بر بیاض خود مینوشت،

حافظه مانده باشد،^۱ يك بيت يادوبيت^۲ بيك خواندن در خاطر بماند آنهم بصد هزار جد و جهد، سبحان الله، احوال هيچ مخلوقی بيك حال نمی ماند، مگر ذات مقدس ایزد متعال و قادر بر کمال، و هيچ فردی از افراد انسانی باقی نخواهد ماند، مگر حضرت واجب الوجود، که آفریننده عالمست چنانکه خود میفرماید^۳ کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والا کرام^۴

اما چون سن^۵ مسود این اوراق^۶ بنورده رسید، بعزم زیارت امام الانس والجن امام رضا علیه التحية والثنا به مشهد مقدس آمد، و بسعدت آستان بوسی آن روضه متبرک که منوره مقدسه مطهره مستسعد گردید، و قریب بیکماه در آنجا بسر برد، در ایام توقف آن آستانه، هر روز از یسار و یمین از^۷ تجار و مترددین، وصف دارالامان هندوستان بسیار شنید، شوق دیدن آن ملک برین نوسفر غلبه کرد، و عزم آن بلاد جزم نمود، بعد از طی منازل و قطع مراحل، از راه **قندهار** بیمار و نزار خود را به **لاهور** رسانید، و چهارماه در آن بلده توقف کرد، تا کوفت راه بالکلیه رفع شد، بعد از آن بسیر **لاهور** مشغول شد، عجب ملکی بنظر این حقیر در آمد، ارزانی و فراوانی، دیگر یکی از خوبیمای هندوستان اینکه هر کس در هر محل بهر طریقی که زیست کند، هیچکس را قدرت آن نیست که نهی آن امر نماید، با خود گفتم که جای توطن تو این سرزمینست، نه دار السلطنه قزوین^۸.

بعد از فراغ گشت **لاهور** در سنه ثمان عشر و الف (۱۰۱۸) بدارالخلافة آگره که مقر سلطنت نوشیروان سیرت داد گستر، دارا درایت سکندر فر، کیوان قدر قمر افاضت، عطار دقطنت خورشید اضاءت،^۹ زینت بخش تخت گور گانی، چراغ افروز بخت صاحبقرانی، جمجاه انجم سپاه خورشید کلاه، ابوالمظفر^{۱۰} شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بود، رسید^(۱) از آن تاریخ تا الغایه که سنه ثمان^{۱۱} عشرین و الف (۱۰۲۸)

۱- کذا و «نمانده باشد» صحیحست ، ۲- چ؛ چنانچه دوبیت، ۳- چ؛ وقادر بر کمال چنانچه میفرماید، قوله تعالی، ۴- چ؛ اوراق یریشان، ۵- چ؛ واز، ۶- چ؛ باخود فرار داد که جای توطن تو این ملک است، ۷- م؛ ب؛ اصابت، ۸- م؛ ب؛ ابوالمظفر ندارد، ۹- چ؛ تسع، و نسخه بدل مانند متن،

است، عالم را از عدل و داد، این^۱ خسرو عادل چون رخسار شیرین رنگین ساخته، و در ایام دولت خویش که تاقیام قیامت باقی ماناد^۲ بدل بنده و آزاد از روی مهربانی پرداخته،

شهر

مهربانیش را شماری نیست زندگانش را شمار مباد

چون این ضعیف بد از الخلافه رسید، خود را بخدمت وزارت پناه، عزت و معالی دستگاه، **میرزا نظامی قزوینی**^۳ که درین ایام، دیوان صوبه بهارست^(۱)، و در آنوقت واقعه نویس در گاه فلک اشتباه بود^۴ رسانید، چرا که مؤلف این تألیف با او نسبت خویشی داشت، و آن عزیز را بقصه **امیر حمزه شنیدن**^۵ میل تمامی بود، چنانچه این ضعیف را^۶ بر آن آورد، تا در اندک ایامی در آن فن بک فنه شد و کمال مهارت بهم رسانید^۷، ولیکن از سر رشته موزونیت بازماند،

چون رایات جلال^۸ جهانگیری بعز و اقبال در سنه اثنی عشرین و اله (۱۰۲۲) بجانب **اجمیر** نهضت فرمود، کمترین نیز همراه میرزای مذکور بدان طرف روانه شد، تا آنکه روزی در راه بیکی از همشهریان خود که **مسیح بیگ** نام داشت، بحسب اتفاق برخورد، و آن عزیز در خدمت بازوی دولت جهانگیری و جهان ستانی، و سالار سپاه رکاب جانشین صاحبقرانی، خان عالیشان **زمانه بیگ مهابتخان** بود^۹ و خان مذکور^(۲) مشارالیه را مدارالهمی سرکار فرزند ارجمند و خلف سعادت مند خود

۱- ج: آن، ۲- م، ب: ماندا، ۳- میرزا نظامی، ۴- ج: در گاه بود، ۵- شنیدن،

۶- ج: این نحیف را، ۷- ج: در اندک ایامی در آن فن کمال مهارت بهم رسانید، ۸- م، ب: رایات،

۹- ج: در خدمت خان عالیشان فلک قدر کردن توان زمانه بیگ مهابتخان میبود

(۱) و او غیر نظام الدین احمد صاحب طبقات اکبری است، ش

(۲) **زمانه بیگ مهابتخان**، پسر **غیور بیگ کابلی**، از سادات صحیح النسب رضویه است،

پدرش از شیراز به کابل رفته طرح اقامت انداخت، ترجمه احوال **مهابتخان** در **مآثر الامراء**

بتفصیل مندرجست، اجمالا اینکه شیفته صحبت **ایرانی** بود، میگفت ایرانیان خلاصه آفرینش اند، گاهی

شعر هم میگفت اما اظهارش مکروه میدانست، در ۱۰۴۴ وفات یافت، این بیت ازوست:

ننگ دلم بود که بهشت آرزو کند دوزخ نصیب من بود و آرزو مباد

«مآثر الامراء، ج ۳، ص ۳۸۵ تا ۴۰۹» گ

بقیه در صفحه بعد

میرزا امان الله ساخته بود ، مسیح بیگ این ضعیف را همراه خود بسعادت ملازمت چشم زمانه ، عین عطا، **میرزا امان الله** مستعد گردانید، چون ساعتی در بندگی ایشان بسر برد، حسب الامر فصلی قصه در خدمت آن نتیجه الخوانین گذرانید، بعد از استماع سخن آن صاحب سخن بمرتبه‌یی خواهان فقیر شد، که دیگر نگذاشت که من بمنزل خود روم، وهم در آنروز بنده را بجمعی از عربان که معتمدان خاص خان عالیشان بودند سپرد ، و کمترین پانزده روز نظر بند آن جماعت بود ، روز

۱- ج: مصراع: چشم زمانه شخص سخامیرزا امان الله! ۲- چه نتیجه الخواتین گذراند، ب: نتیجه زبده الخواتین گذرانید، ۳- ج: این سخن، ۴- ج: عربان که نوکران معتمد خان عظیم الشان، ۵- م، ب: در نظر،

مانده از صفحه قبل

خوشگو مینویسد:

نواب مهابتخان، سوسنی تخلص، زمانه بیگ نام داشته، پسر **غیور بیگ کابلی** است که در سلطت احدیان سرکارا کرشاهی انتظام داشته او نیز اوائل داخل احدیان بود، آخر بیابادی طالع بمرتبه پنجزاری رسیده بر جمع امرای جهانگیری غالب آمد، حتی **نواب خانخانان سپهسالار** از دست او خفت کشیده، و بسبب ناخوشی که با **نور جهان بیگم** و **آصفخان** بهم رسانید بود، در راه **کشمیر** قابو یافته، بندگان **حضرت جهانگیر شاه و سلطان شهریار** را بتصرف خود در آورده، سه شبانه روز در منزل خود نگاه داشت، و با بیگم و دیگر بندگان پادشاه صف تبردار آراسته، **آصفخان** را دستگیر کرده رومرو ازو پرسید که اگر بالفرض من بدست تو گرفتار میشدم چه میکردی؟ **آصفخان** جوابداد که میکشتم، **مهابتخان** گفت من ترا میکذارم، و همچنان کرد، و بنای سلطنت شاهجهانی بحسن برد و جانفشانی او استحکام یافت، و باوصاف شجاعت و هروت موصوف بود، پاره‌یی شرارت نیز در مزاج داشت، و از هر قسم مردم در سرکار او نوکر بودند، باهریک از آنها مختلط بود، نیم شبان صحبت خاص باجماعت قلندران و بی‌سروپایان که آنها را بزبان اینجا **ملتگان** گویند داشته، و خود هم در آنوقت بهمان لباس بر می‌آمد، این مصراع سجع‌نگین او بود: «پادشاه زمانه شاه سلیم» چون احوال او در اقبالنامه جهانگیری و دیگر تواریخ بشرح و بسط مذکورست، بهمین قدر اکتفا رفت، در هزار و چهل و پنج، مطابق سنه نهم شاهجهانی کوچ سفر آخرین نمود، تاریخ وفاتش: «زمانه آرام گرفت ۱۰۴۵» یافته‌اند، فهمی بس بلند و حوصله‌یی فراخ داشته، با شمرای عصر کریمانه پیش می‌آمد و هر سخنوری را بقدر حالت تعظیم میکرد، و خود بحسب تکلیف وقت شعر می‌گفت، دیوان مختصری دارد، لیکن استادی این فن نصیب **میرزا امسانی** پسرش که ذکرش خواهد آمد بوده، و او را با **معتمدخان** صاحب **اقبالنامه** که **شریف** نام داشت، نقاض گونه‌یی بود، این سجع بطریق هجا در حق او گفته:

بدور شاه جهانگیر خانی ارزان شد شریف بانوی ما رفت **معتمدخان** شد

این دوبیت از اشعار اوست

کمر در خدمت بت آنچنان در دیر بر بندم که رشک آید مقیم **کعبه** را از اعتقاد من
ز بس کردم فغان و کس نکفت از کیست بیدادت بمحشر هم نمیدانم که خواهد داد، داد من
«سفینه خوشگو» گ

شانزدهم^۱ آن قدردان ارباب دانش، در اجمیر بادو کس از نوکر صاحبان خود بسیر چشمه نور^۲ رفت،^۳ چون صحبت ایشان منعقد شد، مسیح بیگ بتقریبی حرف این حقیر را در میان آورد، حکم شد که بحضور آید، چون در آن مجمع حاضر شدم، بزمی دیدم بغایت رنگین، و گشتگاهی ملاحظه نمودم بینهایت شیرین^۴ از قضای اله در آن ایام بهار بود و جهان از آرایش مشاطه بهار، رشك جنات تجری من تحتها الانهار گشته و اطراف بساط غربا از ریاحین درخشانده بمانند قبه خضرا پر کواکب شده،

مثنوی^۵

جهان پیرانه سرگفتی جوان شد
زمین از سبزه گویی آسمان شد
زمعشوقان چمن پررنگ و بوتر
نواها از گل نو، تازه و تر
چمن را با سبک و حان سرو کار
زمین از بار برگ گل گرانبار
چون بمطالعه آن سرزمین که چشمه نور در آن واقعست مشغول شد، دره مطبوعی بنظر درآمد که از اطراف جبالش بسیار ببلندسرب فلک کشیده، و از جانبین دامنه اش سایه بر سر آفتاب انداخته، سواد مینارنگش از روضه مینوی دلگشای تر، و نسیم غالیه بیزش از نافه مشک تناری عطرسای تر،

مثنوی^۶

صد هزاران گل شکفته درو
سبزه بیدار و آب خفته درو
هر گلی گونه گونه از رنگی
بوی هر گل رسیده فرسنگی
و در میان حقیقی دره، چشمه آبی بود بصفا چون رخسار لاله رویان گلعداز، و بحالات چون شکر لیان شیرین گفتار،

۱- م. ب. شانزده، ۲- م. ب. : سر چشمه نور رفت، ۳- ج. : بزمی دیدم رنگین و کشت گاهی بغایت شیرین، ۴- ج. : شمر، ۵- ج. : سیاست، ۶- ج. : شمر، ۷- ج. : چون سخن.

(۱) این چشمه اولاً بنام حافظ جمال مشهور بود، بحکم جهانگیر در نوآوری سنه ۱۰۲۴ درینجا حوضی چهل کز در چهل گز ساختند، و آب چشمه را بفواره درین حوض جاری کردند، و بر کنار این حوض نشیمنها عمارت یافته «و همچنین در مرتبه بالای آن که تالاب و چشمه در آنجا واقعت، جاهای موزون و ایوانهای دلکش و آرامگاههای خاطر پسند، بعضی از آن مصور و منقش... ساخته و پرداخته اند... نام آن چشمه را چشمه نور نهادم» (توزک ج ۱ ص ۱۲۵ و ۱۳۲) بقول مترجم لوزک محل وقوع این چشمه بر پشت کوه قاراگده است، و این موضع اکنون به نور چشمه موسومست، اما در دیوارش از دستبرد زمان محفوظ نمانده، ش

«شعری»

منور همچو چشم پاک بینان
بنوعی سرد، کز بیم فسردن
گیاهی کاندران نشوونما کرد
در کنار آن چشمه که نور دم ازان میزد **میرزا امان الله** را دیدم نشسته، و دوسه
کس از اهل طبع نزدیک بایشان قرار گرفته، چون چشمش برین ضعیف افتاد، فرمود
که بنشین، حسب الحکم بز انوی ادب در آمدم، آن خلف ارجمند زمانه بنفس نفیس
متکلم شد، و رفت درفته سخن باینجا رسانید که در عالم هیچ یادگار، بنی آدم را^۱ به از
سخن نیست

بیت^۲

جهانرا یادگاری جز سخن نیست
خرد را کاروباری جز سخن نیست
آنقدر که طبع من مایل بنظمست بهیچ چیز دیگر نیست، ای عزیزان! بیایید تا
هر کدام بجهت این چشمه و این دره، یک مصراع بگوییم تارباعی شود، که امروز
بغایت خوشوقتیم، اول من بگویم^۳ این مصراع بر زبان آورد:^۴
چون چشمه نور نیست جایی بحضور
این ضعیف نیز^۵ این مصراع را در بدیهه گفت:^۶
موجش فوجیست گویی از غمزه حور

۱- ج: شعر، ۲- م، ب؛ هیچ یادگاری آدم را، ۳- ج: شعر، ۴- م، ب، اول من بگویم، ندارد،
۵- ج: این ضعیف، ۶- ج: در بدیهه بعد از مصراع ایشان رسانید،

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: الحق اشعار بلند صاحب طبیعتانه از شنیده ایم، در منادو
بصحبت وی در رسیدم بسیار قابلیت و ادراک دارد، بغایت جوانی خوش سیرت و صورت، عالی طبیعت،
بزرگ همت، شکر فطنت، قابل واقعت،

«عرفات» گ

خوشگو مینویسد:

میرزا امان الله امانی تخلص، مخاطب به **خان زمان** خلف نواب **مهابت خان** «سوسنی»
تخلص که ذکرش گذشت، بشجاعت و سخاوت موصوف، و بفضل و کمال انسانی معروف، منقولست که
شاه جهان پادشاه همیشه در «اندرون محل» **خواجه سرایان** هشیار مغز را بطریق دیده بان تعیین
بقیه در صفحه بعد

آن همیز عصر خود از استماع ابن مصراع، بغایت ازجا درآمد، فرمود که :
ملا عبدالنبی! مرا گمان آن نبود که تو موزون باشی، فقیر معروض داشت که اگر
 حکم شود این رباعی را تمام نمایم، فرمود: البته^۳، این ضعیف بیت ثانی را نیز گفت و بر
 ایشان خواند، بیت ثانی اینست:

رشک گل خورشید جهان آرا شد هر خار که رست، از لب چشمه نور
 آن میرزای سخندان از شنیدن این دو مصراع آخر، خوشوقت شدند،^۴ هم در
 آنروز^۵ بزبان آوردند که امروز این غزل **امیر خسرو** را که يك مصراع آن بخاطر
 منست، طرح مینمایم، تافر داشما و یارانرا مهلتست که این غزل را تمام کرده بگذرانید،
 آن مصراع **امیر خسرو** اینست.

از دل بدست رفت و ز ناخن بتار ریخت

۱- ج: این، ۲- ج: فرمودند البته، ۳- ج: و برایشان خواند، خوشوقت شدند، (بیت و
 عبارت بعدی محذوفست) ۴- م. ب: همانروز

مانده از صفحه قبل

میرمود که سرگذشت امرای عظام آنچه در دیوان خاص و عام مجتمع شده باینکدیگر مذکور میکردند،
 مفصل بعرض رسانند، روزی میپسار که وزیر اعظم بود و دیگر ارکان دولت در دیوانخانه شاهی صحبت
 گرم داشتند، و **آصفخان** که میرمجلس بود، شمشیر هر یکی میطلبید و میدید، وجه هر آنرا بزبان
 میآورد، به **میرزا امانی** مذکور هم که بعد از پدر در سلطنت منصفداران پانصدی بود، و شمشیر خاصه
 پادشاهی بنا بر عهده داری بردوش داشت، رو آورده گفت که شمشیر شما را هم ببینم، میرزا جوابدار که
 یکبار خود دیده اند، مکرر هم خواهم نمود، ان شاء الله تعالی، و آن کنایه از آنوقت بود که پدرش سابق
جهانگیر پادشاه و آصفخان را در جنگ دستگیر کرده بود، **آصفخان** ازین جواب میرزا سخت بخود
 پیچید، و این معنی بخفیه از اظهار دیده بانان بعرض خلیفه الهی رسید، بعد از آنکه اهلحضرت بدیوان
 خاص تشریف آوردند، بسوی **امانی** که بمراتب خود ایستاده بود نگاه، تفضل فرموده از منصب او پرسیدند، و در
 عرض یکگفته اضافه بر اضافه بخشیده، از پانصدی بمراتب پنجهزاری و خطاب **خان زمان** بر آوردند، و رخصت
 یکی از صوبه داران دادند، که ساز و سرانجام درست بهم رساند، مطمع نظر انور آن بود که چون او
 بجرأت جواب داده است، یقین که **آصفخان** کمر بر شکست او خواهد بست، و از عهده عداوتش تواند
 برآمد، همه حال در نظم و نثر سلیقه عالی داشت، و در طبابت دم از مسیحایی میزد، در شعر شاکر **میرشدخان**
 است، چنانچه درین بیت اظهار شاکردی مینماید:

دی **امانی** سوختی تابخته شد مغز سخن هر شاه ما این غزل را خام میگیرد هنوز

در اواسط عهد شاهجهانی وفات یافت، دیوانش بقدر سه هزار بیت بنظر آمده.

«سفینه خوشکوه» گ

واله واغستانی میگوید: در سخن سنجی یگانه دهر، و در تربیت اهل کمال وحید عصر بوده!

«ریاض الشعراء» گ

بقیه در صفحه بعد

الفصه روزدیگر محمدانور لاهوری^(۱) و این فقیر غزل را پیش از یازان دیگر گفته گذرانیدیم، از هر غزل یک بیت مرضی^۲ طبع ایشان شد،

از مولانا انور اینست:

یارب چه صورتی، که ز شرم تو آینه
گردید آب و از کف آینه دار ریخت

(۱) ذکرش خواهد آمد،

مانده از صفحه قبل

میر عبدالرزاق خوافی (مصمص الدوله شاهنوازخان) مینویسد: ... خانزمان در دولت آباد در سال دهم شاهجهانی (هزار و چهار و شش هجری) رخت بدارالقرار کشید، وی با وصف کمال در فنون سپاهگیری و سرداری، بحیثیات شایسته متحلی بوده و طبع رسایی داشته، صاحب دیوانست، شعرش خالی از لطفی نه؛ «بهارستان سخن ص ۲۸۶»

غیر بنسداد بر دستار زر پیچیده ام من نه آن پروانه ام کز شعله خا کتر شوم	این نه دستارست بر سردر سر پیچیده ام این چنین آتش بسی در بال و پر پیچیده ام
عالمی گو عیبجو باشد امانی باک نیست می رود از عقل نفاق بر جنون کامل	ما بچشم دشمنان خود را تماشا کرده ایم آنچه از شاگرد کودن بردل استاد رفت
مرا نگریه و گل را بخندد می آرد عشق آتش زد بجانم، ناله سردی کجاست میرسی از ره، نداری رنگ و بوی پیرهن از شوق عارضت که چو گل در چمن شکفت	نوا ای بلبل این باغ را چه آهنگست تا بزم درد دلی گویم، هم دردی کجاست ای صبا از مصر می آیی، ره آوردی کجاست من هم چو گل شکفتم و گل هم چو من شکفت
بیاد کعبه چه سرمی زنی، خدا اینجاست کتابخانه عالم ورق ورق جستم جان بلب دارد امانی چون چراغ صبحدم گر نیم مایل رخسار تو، حیرانی چیست در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب عشقست و صد خطر، قدم آهسته تر نهی	بطوف هروه کجا می روی، صفا اینجاست خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست جنش یک آستین باید که کار آخر شود ور ندارم سرزاف تو، پریشانی چیست کافر عشق چه داند که مسلمانان چیست کاینراه، پر نشیب و فراز آفریده اند

این ضعیف گوید

يك قطره خون دل بدرونم ذخیره بود

آنهم ز راه دیده، غم روزگار ریخت

القصة آن نتیجه‌الخوانین این کمترین را باردیگر بر سر بلبل نوایی آورد، تا

در اندک‌ایامی طبیعت خود را از صحبت آن مجموعه دانش هزار مرتبه بهتر از کرات

اول بدرجه موزونیت رسانید،

مصراع: کمال صاحب در من اثر کرد

از غایت توجهی که باین ضعیف بهمرسانید^۱ کتابداری سرکار خویش بدین

بیمقدار مقرر فرمود، مسود این اوراق پریشان در آن خدمت بمطالعه کتب معتبر

مشغول شد، و سخنان خوب از مصنفات و مؤلفات متقدمین و متأخرین، چه نظم و چه

نثر انتخاب نمود، روزی بخاطر رسانید که از بی انصافی روزگار معلومست که اشعار

تو در جنب واردات شعرای گذشته و آینده اشتهار سرشاری نخواهد یافت، هیچ به از

آن نیست که دوسه تالیف نظم و نثر ترتیب بدهی تا بوسیله^۲ اخبار ارباب دولت و واسطه

اذکار اصحاب طبیعت و سخنان ایشان نام تو بی نشان بر صفحه روزگار ثبت شود^۳

۱- ج: رساند ۲- ج: بوسیله ۳- نام تو بی نشان بر صفحه روزگار نمود

مانده از صفحه قبل

نوای درد، ز مرغ شکسته بال طلب	صغیر مرغ گلستان نمیخراشد دل
خراب گشتم و از دل غم ایام نرفت	ز دست رفتم و ذوق می از دماغ نرفت
کسی بخانه تاریک بی چراغ نرفت	اگر شراب نباشد بکعبه نتوان شد
سافر بلبل ساقی کوثر برساند	هر کس بلبل ما لب سافر برساند
بشکستی و نشکست خمایم ز صدایش	کیفیت دست تو بنام که دلما
جامی بستانید و ببینید هوا را	خاصیت ابرست کف ساقی ما را
نانام ما بدور بماند ز جام ما	بر دور جام ما بنویسید نام ما
این بی که دور جام بگردد بکام ما	دوران اگر بکام نگردد، گومکرد
زنده دل مانند اخگر در تخته خاک-ترم	هستی جانوید دارم در لباس نیستی
چون پنبه دور، چشم بد از روی داغ ما	روشن شود ز داغ دل ما چراغ ما
ای خضر راه کم نکتی در سراغ ما	زد نعل واژگونه امانی برام هلق

«انتخاب اشعار از سفینه خوشکوه، بهارستان سخن، ریاض الشعراء» گ

لمؤلفه

نبی خود را در افکن در میانه مگر نامی بر آری در زمانه
 بنا بر آن انگاره سدا تالیف نمود^۱
 یکی بجهت خواندن قصه امیر حمزه^۲ و آداب آن، تا قصه خوانان را دستوری
 باشد. و نام آن دستور الفصحاء قرار دهد،
 ثانی^۳ از حکایات شیرین و نقلهای رنگین مرتب سازد، و آنرا به نوا در الحکایات^۴
 یا بحر النوا در موسوم گرداند،
 ثالث^۵ مؤلفات ساقی نامدهای، متقدمین و متأخرین را جمع نموده^۶ با احوال ایشان
 بر بیاض برد، و نام آنرا میخانه^۷ گرداند.
 چون طبع هنرمندان این جزو زمانرا بساقی نامه راغب تر دید، نخست بتالیف
 میخانه مشغول گردید. و قریب بیانزده ساقی نامه باز کرد تا آنکه در عرش یکماه
 در جمیر مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، و از روی شوق بتفحص و تجسس ساقی نامدهای
 دیگر مقید گشت، که ناگاه فلک بیمدار ناهنجار، با این بیمقدار ناسازگاری آغاز
 نهاد، و از گردش^۸ بی روش خود بی واسطه حظ نفسانی و بغیر لذت تماس جسمانی،
 بیدار باد فرنگ^۹ را چون آتش بجان و تن این ناتوان سرداد، و پیش از آنکه بخیه
 این زخم بر روی کار افتد، و گل این^{۱۰} مرض، این محقر را در نظر امثال و اقران خار
 گرداند، خویشتن را^{۱۱} بیمار و نزار ساخت، و از بیم آن که^{۱۲} مبادا صاحب بر احوال
 این شکسته مال اطلاع یافته در پی^{۱۳} آزار شود، از ارکان دولتش التماس کرد تا بجهت
 این محقر^{۱۴} رخصت رفتن ولایت گرفتند، القصه بعد از اجازت، در ساعت تألیفهای

۱- چ: حمزه، ۲- چ: یا بعضی از، ۳- چ: ترتیب داده، ۴- چ: کردش، ۵- چ: آن،
 ۶- چ: خویشتن، ۷- چ: اینکه، ۸- چ: در مقام، ۹- چ: حقیر،

(۱) نسخه بی ازین کتاب (که در سنه ۱۰۵۳ در احمد آباد تحریر شد) در موزه برطانیه محفوظست
 (زیو ص ۱۰۴ ب) از دیباچه آن کتاب که مصنف او را در سنه ۱۰۴۱ نگاشته بود ظاهر میشود که این
 کتاب پنج صحیفه داشت، و هر صحیفه دوازده باب، و هر باب دوازده حکایت، نسخه مذکور فقط صحیفه
 اول دارد، اما فهرست صحیفه دوم نیز در آنجا درجست، ش
 (۲) باد فرنگ - جوشی بغایت سوزان و دردناک ورنک آن بزردی مایل و صاحب این مرض
 بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد، و علاج آنرا بچیزهای سرد میباشد کرد، «آندراج»

نا تمام خود را همراه برداشته در لباس فخر فقیر، از **جمیر** بر آمدم و از راه **نارنول** روانه **لاهور** شدم،

در راه عزیزى^۱ باین کمینہ بر خورده بنده را از آن لباس بر آورد، و همراه او روانه شهر مذکور گردیدم، چنانچه عنقریب شهبی از احوال آن اهل دوست در مرتبه سوم این کتاب در جنب ذکر شاعرانی که تا لغایه ساقی نامہ نگفته اند، و با مؤلف ملاقات کرده، مرقوم کلاک بیان خواهد نمود،^۲ چرا که آن عزیز نیز یکی از اهل طبیعت، چون در سنه خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) به **لاهور** رسیدم، طاعون گرم شده بود، از بیم وبا بالانوقف از آن بلده به **کشمیر** روان شدم، وقتی که بدان سرزمین عسرت آیین رسیدم^۳ قریب بدو سال در آنجا ماندم، و مخدومی ام **میرزا نظام الدین احمد افضل دیوان و بخشی ولایت مذکور** بودند^۴ با ایشان بسر بردم و کتاب **دستور الفصحاء** را در آنجا بر بیاض بردم و با تمام رسانیدم، **دستور بانجام رسیده** تاریخ اتمام آن کتابست،^۵

در آخر سنهست عشرین و الف (۱۰۲۶) میرزای مذکور را بدر گاه **خلاق پناه** طلبیدند، همراه ایشان **بهندو آمدم**، قریب بی کماه در آن بلده رحل اقامت انداختم، بعد از آن **میرزا نظام الدین احمد** از عنایت جهانگیری، دیوان صوبه **بهار** شد، این ضعیف از برای سیر در خدمت ایشان عازم آن دیار گردید، چرا که آن ملک در دارالامان **هندوستان** بخوبی و خرمی شهرت دارد،^۶ چون به مطلب رسیدم^۷ از مساعدت بخت بلند

۱- ج: آندوت در صحیفه ۲- ج: و مؤلف این کتاب بر خورده اند ذکر کرده خواهد شد،
 ۳- ج: هم ۴- ج: گرم شده بود، از لاهور به دارالعیش کشمیر روانه گشتم، چون به مطلب رسیدم،
 نسخه بدل ماندمتن، ۵- ج: در آن ایام مخدومی میرزا نظامی بخشی دیوان کشمیر بود، نسخه بدل
 مانند متن، ۶- م، ب: در آخر سنه ۷- ج: در آخر سنه ست عشرین و الف میرزا نظامی را بدر گاه
 طلبیدند، همراه ایشان به هندو آمدم و قریب بی کماه در آنجا ماندم بعد از آن میرزای مذکور را دیوان
 صوبه بهار ساختند، در حاشیه ج: نسخه بدل ماندمتن است، این ضعیف همراه دیوان مذکور بهزم سیر
 صوبه بهار آمد چرا که در هند این ملک بخوبی و خرمی شهرت تمام دارد، ۸- م، ب: رسیدم،

(۱) آن عزیز **محمود بیگ** **آر کمان** است و ترجمه اش خواهد آمد، **گ**

(۲) اما ازین جمله سنه ۱۰۲۶ بر می آید، حال آنکه مصنف دستور را در سنه ۱۰۲۵ یا ۱۰۲۶

بانجام رسانیده است، **ش**

واستعداد^۱ طالع ارجمند بشرف ملازمت خان جم نشان نکته دان^۲ شمع دودمان خاتم پیغمبران نواب سردار خان^۳ مشرف گردید^۴ آنقدر احسان و اکرام که از آن یگانگی زمان باین کمترین رسید^۵ بر خود لازم دانست که کتاب^۶ میخانه را بنام نامی و القاب گرامی آن خان عظیم الشان^۷ بانصرام رساند، بنابراین از عنایت ایزد سبحان و توجه خان قدردان، دو مرتبه^۸ این مجموعه را با تمام رسانید، امید از کرم خالق زمین و آسمان چنان دارد که مرتبه^۹ ثالث این نسخه که مجملی از احوال بیست و پنج تن ارباب نظمست و کتابت آن اندکیست، آن نیز بهمت خان نامدار گردون اقتدار، با تمام رسد^{۱۰}

عدد منظومات فقیر تا لغایت که سال هجرت بهزار و بیست و هشت رسیده، سوای ساقی نامه بهزار و پانصد میرسد، و ساقی نامه خود را در پتنه بنام این صاحب مهربان تمام گردانیده درین اوراق پریشان بر بیاض برد، امید که منظور نظر ارباب هنر گردد^{۱۱}

ساقی نامه مؤلف کتاب، عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی^۸

شبی با خرد گفتم ای پیر کار	زمانه جوان شد ز فیض بهار
بیا تا بگلگشت بستان رویم	زمانی بگشت گلستان رویم
که شاید ز فیض ^۹ تماشای باغ	غم از دل بر آید، چو دود از چراغ
خرد گفت غم مال و گنج منست	بدل چیزی ار هست، رنج منست
مرا سینه شد مخزن درد دوست	ز شادی این غم نگنجم بیوست

۱- چ: استعداد، ۲- چ: خان فریدون فرجه شیدشان، ۳- م، ب: گردیدم، ۴- ج: تألیف، ۵- ج: بنام نامی آن خان نکته دان، ۶- ج: از عنایت ایزد سبحان و اقبال آن خان جم نشان دو صحیفه^{۱۰} این اوراق را با تمام رسانید، امید از کرم الهی چنان دارد که صحیفه^{۱۱} ثالث این نسخه که مجملی از احوال بیست نفر شاعران مشهورست و کتابت آن اندکیست، آن نیز از توجه آن در صدف شرف سیادت و نقابت و اختر برج کرامت و ولایت با تمام رسد، ۷- ج: از منظومات فقیر سوای ساقی نامه تا لغایه هزار و پانصد بیت فراهم آمده است، ساقی نامه خود را بنام نواب مستطاب سردار خان در بلده پتنه تمام کرده درین اوراق پریشان بر بیاض برده ام، امید که منظور نظر ارباب هنر گردد، انشاء الله تعالی، ۸- چ: قزوینی ندارد، ۹- چ: ز شوق،

(۱) برای تذکره احوالش رجوع کنید به مآثر الامراء ج ۲ ص ۱۱، سردار خان خواجه یادگار برادر عبدالله خان فیروز جنگ است، ش

برین گنج، از فخر، شادی کنم
 نه چون گنج قارون بود رنج من
 معنی بزن دست، برتار ساز
 بزن بر دلم ناخنی آنچنان
 کنون میروم بسر در میفروش
 مرا شوق می برد، بر اوج چرخ
 گرفتم گریبان گردون دون
 بیا ساقی آن رشک آب حیات
 بمن ده که تابشکنم لات خویش

ز شادی بهالم منادی کنم
 مرا بر فلک میبرد گنج من
 که بینم چه داری تو دربار ساز
 که تا حشر، خون گرد دازوی روان
 که شوق میم در سر آمد بجوش
 شکستم با مداد او فوج چرخ
 چو کاسه شد از دست من سرنگون
 که هستم گرفتار لات و منات
 بهم برزتم ذرق و طامات خویش

حکایت فی تمثیل^۱

در اجمیر شامی بفصل^۲ بهار
 ز مستی شدم عازم کوی دوست
 چو گل خود در آمد^۳ بویر اندام
 می داشت در شیشه^۴ آن رشک حور
 بشیشه درون داشت آبی چنان
 شرابی چو خون دل عاشقان
 مرا حی از آن می چنان بود مست
 شرابی تکفیت عاشقی
 برنگ خیران و بهوی بهار
 اگر تلخی او چشیدی مگر
 چو پروانه اش دیدی اندر ایام
 بمیل از یکی قطره در چشم کور
 که چون دیده بگشاید از هم، چو خور
 و گری بنگرد بر زمین ناگهان

شدم مست، از یسار لبهای یار
 دیدم چومه ناگهان روی دوست
 گلستان شد از عکس او خاندان
 که از دیدنش بافتی دل حضور
 که از بوی او مست گشتی جهان
 ز چشم صراحی همیشه روان^۵
 که سجده نمودی بساغر، بدست^۶
 بلسنت تر از لذت عاشقی
 ز تلخی بصد تندی خوی یار
 دگر شه خوردن نکردی هوس
 نگشتی دگر گرد شمع و چراغ^۷
 کشی، آنچنان یابد از نشأ نور
 زمین و زمان سازد از نور، پر
 ببیند چو بالا بنده آسمان

۱- چ: عنبران ندارد، ۲- چ: بفصل، ۳- چ: گل خور، ۴- چ: همراه، ۵- چ: همواره، ۶- چ: همواره، ۷- چ: همواره

۱- م: پرست، ۲- چ: شمع چراغ